

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه	پیاده‌سازی

## موت و فنا (۹۲ ف ۷ - ۹۵ ف ۱)

❁ تا با فطرت تماس نگیری و به ذات احدیت اقرار نکنی، آرامش نمی‌یابی. باید با انبیاء و اولیاء تماس بگیری تا هم در این دنیا آرام شوی و هم در جهان دیگر. وقتی کسی به موت نائل شود، با فطرت خدایی تماس می‌گیرد.

آرامش در بازگشت به حقیقت خودمان است. از حقیقت خودمان فاصله گرفته‌ایم. اگر زمانی خدا روزی کرد، شاید چیزهایی را بگویم؛ اما الآن شاید مصلحت نباشد بگویم که حقیقت ما که ما از آن جدا شده‌ایم چیست و چگونه می‌توان به آن حقیقت برگشت. اینها تعبیر ادبی، تمثیل و استعاره نیست؛ واقعیاتی در هستی است. ما از حقیقت هستی خود فاصله گرفته‌ایم و می‌شود به آن برگردیم. الآن حجابی بین ما و آن حقیقت قرار گرفته است؛ آن حجاب در افراد مختلف فرق می‌کند؛ برای بعضی‌ها خیلی کدر و برای بعضی نیمه شفاف است. وقتی که آن فاصله کاملاً شفاف شد، آن دو حقیقت به هم وصل می‌شود و انسان به آرامش می‌رسد؛ یعنی فرد به خود حقیقی خودش دست پیدا می‌کند؛ به خویشتن خویش، راه پیدا می‌کند؛ با فطرت خدایی خود تماس حاصل می‌کند؛ آنجاست که آرام می‌شود و همه‌ی تلاطم‌ها و بیقراری‌ها به آرامش منتهی می‌گردد؛ به منبع عظیم قدرتی می‌رسد که گفتنی نیست که چیست! به تعبیری که در حدیث اولی‌الالباب هست فرمود: «عَمِلَ فِي الْقُدْرَةِ»<sup>۱</sup> یعنی در قدرت

<sup>۱</sup>. مجلسی، بحار، ج ۶۷، ص ۲۵.

الهی، عمل می‌کند؛ به کانون بی‌نهایت قدرت‌الله وصل شد؛ این شخص مظهر قدرت‌الله شد. «عَمِلَ فِي الْقُدْرَةِ» سر از آنجا در می‌آورد. حال اینکه آنجا کجاست را امیدواریم خدا خودش نشانمان بدهد! قدم به قدم راه بیفتیم، خدا خودش نشان می‌دهد؛ اینکه خبرش را آورده، نشان می‌دهد که خودش راهم می‌خواهد بدهد.

🌸 ذکر موت دنیا را در نظر کوچک می‌کند و آخرت و خدا را بزرگ. (۲:۳۷)

همین که انسان موت را یاد کرد، دنیا کوچک می‌شود. وقتی قرار است دنیا همیشگی نباشد؛ قرار است چهار صبحی باشد و بعد هم از ما گرفته شود؛ وقتی قرار است این زیبایی، این جوانی، این توانایی، این هوش، این ذکاوت، این هنرمندی، این نام و شهرت و این احترام و حرمتی که دیگران برای انسان قائلند، موقتی باشد، ارزش دل بستن ندارد. وقتی انسان موت را یاد کرد؛ فهمید که اینها همه موقتی، گذرا و کوتاه مدّت است، دیگر برای آنها خیلی اعتبار قائل نیست. شما وقتی به مغازه می‌روید تا جنسی که می‌خواهید بخرید؛ حتی اگر آن جنس خیلی هم شیک باشد؛ وقتی می‌فهمید بی‌دوام است، می‌گویید این را نمی‌خواهم؛ چیزی بیاور که با دوام و ماندگار باشد. انسان حاضر نیست برای جنس بی‌دوام پول بدهد. دنیا جنس بی‌دوام است. همه‌ی جنس‌های دنیا بی‌دوام است؛ چون بی‌دوام است، قیمتی ندارد. قیمت هم که نداشت، از نظر فرد کوچک می‌شود. از آن طرف وقتی فرد موت را یاد کرد، آن طرف را می‌بیند؛ آن طرف که دوام دارد؛ دارالقرار است. آنجا همیشگی است؛ پس ارزش آنجا برای فرد روشن می‌شود. موت این طرف را کوچک و آن طرف را بزرگ می‌کند؛ خدا، خدایی‌ها و اولیاء خدا را در نظر فرد بزرگ می‌کند. تعریف و تمجید خلق از نظر فرد کوچک می‌شود؛ اما مورد رضایت خدا بودن بزرگ می‌شود. اصلاً به اینکه همه‌ی خلق او را هو کنند یا تشویق کنند، اعتنا نمی‌کند؛ چون برایش کوچک شد. تمجید و مذمت خلق، هردو برایش حقیر شده و آن طرف بزرگ شده است. چون بزرگ شده، دیگر همه‌ی حواسش

به آن طرف می‌رود؛ این طرف را اصلاً نمی‌بیند. این قدر کوچک شده که دیگر کم‌کم آن را نمی‌بیند. ظاهراً در دنیا زندگی می‌کند؛ ولی دنیا را نمی‌بیند. حواس او دائم آن طرف است؛ شش دانگ حواس او آن طرف است. «صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى»<sup>۲</sup> اینها مصاحب دنیا هستند. در دنیا می‌آیند و می‌روند؛ اما ارواحشان به محلّ اعلیّ معلق و آویخته است. اینجا نیست؛ سایه‌ای از او اینجاست؛ خودش جای دیگری سیر می‌کند. من در میان جمع و دلم جای دیگر است.

❁ مؤمن از دنیا که می‌رود و به موت نائل می‌شود، از شهوات و غضب که او را گرم می‌کردند، خلاص و کاملاً خنک می‌شود؛ به نحوی که وقتی جنازه‌ی او را با آب سرد دنیا هم می‌شویند، فریاد می‌زند این آب داغ چیست که روی بدن من می‌ریزد؟ (۵:۱۹)

چیزی که ما را در زندگی گرم می‌کند یا شهوات است یا غضب؛ یا از دست کسی عصبانی می‌شویم و همه‌ی وجودمان داغ می‌شود؛ یا حرص دنیا و شهوات مختلف دنیا می‌آید. هر چیزی که اشتهای نفس انسان شود را شهوت گویند. اینها انسان را داغ می‌کند. وقتی اینها رفت؛ غضب و شهوت در وجود فرد نبود، عامل گرما نیست و وجود فرد خنک می‌شود؛ خنک خنک؛ طبعش خنک می‌شود، دیگر به هیجان نمی‌آید؛ عصبانی نمی‌شود؛ وجودش داغ نمی‌شود؛ به قدری خنک می‌شود که وقتی آب سرد می‌ریزند که غسل جنازه‌ی او را بشوید، غسل می‌گوید: کمی آب را ولرم کن، دستم یخ کرد؛ اما آنهایی که گوششان باز است، می‌شنوند و می‌بینند که جنازه فریاد می‌زند: سوختم، سوختم. آب یخ دنیا برای او داغ است؛ یعنی طبع او خیلی خنک شده است که آب سرد دنیا که دست غسل دارد از آن یخ می‌زند، برای او داغ است. ان شاء الله طبع انسان این‌گونه خنک شود. اگر شهوت و غضب

---

<sup>۲</sup>. شریف‌الرّضی، نهج‌البلاغه، حکمت ۱۴۷.

برود، فرد این‌گونه می‌شود و موت همین کار را می‌کند؛ شهوت و غضب را از وجود فرد می‌برد. نمود نفس ما یا شهواتش است یا غضب‌هایش. اینها که رفت، انسان خلاص می‌شود؛ خنک و بهشتی می‌شود. شهوت و غضب حرارت دوزخ را در وجود ما نشان می‌دهد. وقتی رفت، از جهنم نجات پیدا کردیم؛ لذا اول انسان در جهنم است. قرار نیست به جهنم برویم؛ انسان در جهنم هست؛ قرار است از جهنم بیرون بیاید. انسان اول درون جهنم شهوت و جهنم غضب است. بعد تقلاً می‌کند که از داخل آن بیرون بیاید؛ «إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ»<sup>۳</sup> قرآن فرمود: جهنم کافران را احاطه کرده است. کافران داخل جهنم هستند؛ نه اینکه قرار است کافران بمیرند و بعد آنها را به جهنم ببرند. همین الآن «إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ» جهنم کافران را احاطه کرده است. پس همین الآن داخل جهنم هستند. اگر ایمان بیاورند؛ لا اله الا الله بگویند، از درون جهنم بیرون می‌روند. باید از درون جهنم نفس بیرون آمد؛ جهنم نفس که جهنم شهوت و غضب ماست؛ جهنم انانیت و خودبینی و خودرأیی ماست؛ باید از درون این جهنم بیرون آمد. لذا وقتی فرد از این جهنم بیرون بیاید، طبعش خنک است. دیگران هم که داغ هستند، وقتی کنار او می‌نشینند؛ خنک می‌شوند. طرف را حرص دنیا، غصه‌ی دنیا و حسرت دنیا گرفته و همه‌ی وجودش داغ شده است، ولی وقتی پنج دقیقه کنار دست این شخص می‌نشیند، خنک می‌شود؛ غم و غصه‌های دنیایی به‌کلی از یادش می‌رود. این شخص به‌قدری خنک است که او را هم خنک می‌کند. آن فرد جهنمی است؛ ولی کنار بهشتی نشست، خنک شد؛ غم و غصه‌هایش از یادش رفت. لا اقل یک ساعت که کنار دست او نشست، همه‌ی غم و غصه‌های دنیا یادش رفت، خنک خنک شد. در قرآن فرمود: «وَإِنَّ

---

<sup>۳</sup>. سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۵۴.

مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا»<sup>۴</sup> هیچ یک از شما نیست مگر اینکه وارد دوزخ می‌شوید، از امام عَلَيْهِ السَّلَامُ سؤال شد: شما اهل بیت هم وارد جهنم می‌شوید؟ حضرت فرمودند: «جزناها وَ هِيَ خَامِدَةٌ»<sup>۵</sup> وقتی ما از دوزخ عبور کردیم، دوزخ خنک و خاموش شد. مؤمن این‌گونه است؛ وقتی از جهنم رد می‌شود، جهنم را خاموش می‌کند؛ یعنی انسانی که به حقیقت ایمان رسیده است، طبعش خنک شده و شهوت و غضب در وجودش نیست؛ خنکای بهشتی در جان او حاکم است؛ وقتی کنار انسان اهل غضب و شهوت هم می‌نشیند، لااقل یک ساعتی که کنار دست او نشسته؛ او هم شهوت، غضب، کینه، غصه، حسد و حرص‌هایش از یادش می‌رود. همه‌ی چیزهایی که وجودش را داغ کرده بود، یادش می‌رود و ساعتی که در این فضا نشسته، خنکایی در جان و روحش احساس می‌کند. فرمودند: «جزناها وَ هِيَ خَامِدَةٌ» ما از دوزخ عبور کردیم و دوزخ خاموش شد. البته خدای نکرده ممکن است وقتی از کنار این شخص خنک بلند شد، دوباره آتش او برافروخته و دوباره اسیر غفلت شود و غصه، حسرت، حسد، حرص، کینه و آرها و ... بیاید و دوباره داغش کند؛ ولی لااقل این یک ساعت طعم خنکای بهشتی را چشید و دید که انسان چگونه می‌تواند راحت، بی هیچ غصه و تلاطم، آرام بنشیند.

🌸 امیری به درباریان‌ش گفت: یک گوسفند دارم که می‌خواهم آن را به یکی از شما بسپارم که تا سال آینده از آن نگهداری کند و سال بعد بدون اینکه ذره‌ای تغییر کرده و چاق یا لاغر شده باشد، به همین وضع امروز به من باز گرداند. همه گفتند این شدنی نیست، چون اگر به آن علف بدهیم، چاق می‌شود و اگر ندهیم، لاغر می‌شود. فرد دانایی از بین آنها قبول کرد و سال آینده گوسفند را نزد امیر آورد و همه دیدند که ذره‌ای تغییر نکرده است. امیر از

<sup>۴</sup>. سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۷۱.

<sup>۵</sup>. فیض کاشانی، علم الیقین، ج ۲، ص ۱۱۸۴ و عین الیقین، ج ۱، ص ۳۰۱ و انوار الحکمة، ص ۳۴۸.

او پرسید چه کردی؟ آن فرد دانا گفت: من هر روز هر چه گوسفند علف می‌خواست به او می‌دادم که بخورد، ولی در آخر روز یک بار یک گرگ را از جلوی او عبور می‌دادم و گوسفند با دیدن گرگ تمام گوشت‌هایی که در اثر خوراکی‌ها بر تنش اضافه شده بود، آب می‌شد. این است که بعد از یک سال، گوسفند ذره‌ای تغییر نکرده است. (این تمثیل برای چیست؟) خداوند هم با دوستان اهل بیت همین کار را می‌کند، یعنی آنچه از لذت‌های دنیوی که می‌برد و احتمالاً گناهانی که در اثر گرایش به دنیا مرتکب می‌شود را با جلوه‌های موت از قبیل فقر و بیماری و آبروریزی و... که هر چند وقت یک‌بار برای او پیش می‌آورد، زائل می‌کند و در نتیجه در پایان عمر او را همان‌طور از دنیا به آخرت منتقل می‌کند که روز اول تولد وارد دنیا کرده بود. البته اگر دوست اهل بیت خودش هر روز مقداری به موت فکر کند، دیگر نیازی به پیش آمدن آن آثار موت در زندگی‌اش نخواهد بود. (۱۱:۲۰)

در این حرف اشارات بزرگی است. گرفتاری‌هایی که در زندگی می‌آید، می‌خواهد چنین کاری بکند. بالاخره انسان در دنیا لغت و لیبسی می‌کند، یک لقمه غذای خوشمزه و ... ؛ بالاخره در دنیا به نحوی آلوده به دنیا می‌شود. خدای متعال این آلودگی‌ها و کدورت‌ها را پاک می‌کند. اگر غفلت و معصیت، یا محبت و دلبستگی به دنیاست، اینها را خدا با گرفتاری‌ها پاک می‌کند؛ لذا این جلوه‌های موت را که خدا نشانمان می‌دهد، خیلی غنیمت بدانیم؛ وقتی یک مریضی یا فقیری می‌آید؛ وقتی تهمتی به فرد می‌زنند که هیچ راه دفاع از خودش ندارد، قشنگ به پیشانی‌اش می‌چسبند، هرچه هم تقللاً کند نمی‌تواند از خودش دفاع کند؛ این‌طور چیزها که می‌آید، غنیمت بشمارد. در حدیث داریم: اگر به خلق سلام کردی و جوابت را ندادند، غنیمت بشمار؛ اگر قرض خواستی و به تو اعتماد نکردند که بدهند، غنیمت بشمار؛ اگر دختر خواستگاری کردی، تحویل نگرفتند و به تو ندادند، غنیمت بشمار. این "غنیمت بشمار" خیلی بزرگ است. انسان آنچه خدای متعال در زندگی پیش می‌آورد را



غنیمت بشمارد. اینها می‌آید تا گرد و خاک‌هایی که در این عالم روی روح ما نشسته است را پاک کند. بالاخره انسان کمی در مرتع دنیا می‌چرد؛ همین که می‌آید و زنش از حدّ مجاز بالاتر برود، خدا یکی از این صحنه‌ها را، یکی از این گرفتاری‌ها را پیش می‌آورد و کمی به‌طور طبیعی آب می‌شود؛ لذا در روایات داریم که مؤمن مثل دختر باکره که ازدواج نکرده، باکره از دنیا می‌رود؛ بکر از دنیا می‌رود؛ یعنی دنیا نمی‌تواند روی او تأثیر منفی بگذارد. خدا با یک گرفتاری، اثر چیزی که می‌خواهد روی او تأثیر منفی ایجاد کند را پاک می‌کند. قرآن می‌گوید: «**كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ**»<sup>۶</sup> همان‌طور که بار اول شما را خلق کردیم، همان‌طور دوباره شما را برمی‌گردانیم. «**كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ**»؛ بکر و دست نخورده شما را بر می‌گردانیم. گرفتاری‌های دنیا، جلوه‌های موت است. موت شریف است، این تمثیلی است که برای موت به کار رفته است.

البته اگر دوست اهل‌بیت خودش هر روز مقداری به موت فکر کند، دیگر نیازی به پیش آمدن آن آثار موت در زندگی‌اش نخواهد بود؛ یعنی خود فرد بنشیند هر روز کمی راجع به موت فکر کند. یکی از عبادت‌های بزرگ فکر کردن به موت است. انسان بنشیند راجع به موت، رفتن، زائل بودن دنیا، راجع به اینکه من اهل اینجا نیستم؛ اینجا جای ارزشمندی برای دل بستن نیست؛ چیزهای اینجا ارزش این را ندارند که فرد اسیر محبتشان شود؛ اینها یک خواب و خیال است؛ با بیدار شدن از خواب هیچ یک از اینها وجود ندارند؛ همه‌ی چیزهایی که خلق برایش جان می‌کنند تا به آن برسند؛ همه‌ی چیزهایی که خلق حسرت داشتنش را می‌خورند؛ همه‌ی چیزهایی که خلق غصّه‌ی از دست دادنش را می‌خورند؛ همه‌ی چیزهایی که خلق کلافه‌اش هستند؛ سرش دعوا می‌کنند؛ بر سر همدیگر می‌زنند؛ با یک بیدار شدن

---

<sup>۶</sup> سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۹۴.

از خواب، خبری از آنها نیست. انسان کمی اینها را به خودش تلقین کند. به یاد خودش بیاورد، به باور خودش منتقل کند. این کار را که بکند نیازی نیست خدا آن گرفتاری‌ها را پیش بیاورد، چرا؟ چون این یاد، کار آن گرفتاری‌ها را می‌کند؛ یعنی طوری غذا می‌خورد مثل اینکه نخورده است؛ طوری لباس می‌پوشد، مثل اینکه نپوشیده است؛ طوری از امکانات استفاده می‌کند، مثل اینکه استفاده نکرده است؛ چون دیگر توجه دارد که اینها هیچ چیز نیست؛ اینها یک سراب و یک خیال است؛ لذا آن تأثیر منفی را روی او نمی‌گذارد که بعداً خدا بخواهد با جلوه‌های موت، آن را از روح او زائل و پاک کند. این است که اولیاء خدا این همه تأکید فرمودند که «اَكثُرُوا ذِكْرَ الْمَوْتِ»<sup>۷</sup> فراوان یاد موت کنید. انسان هر شبانه روز کمی راجع به آن فکر کند. بزرگان و اولیاء خدا در سیرو سلوک به شاگردانشان دستور می‌دادند که هر شبانه‌روز یک ربع، بیست دقیقه، هر چقدر می‌توانند راجع به موت فکر کنند. ان‌شاءالله انسان همین را ادامه دهد، فکرش دائمی می‌شود، آنگاه در موت زندگی می‌کند. در موت که زندگی کرد، اصلاً دنیا نمی‌تواند گرد و غباری روی روح او بنشانند که بعداً بخواهد با این‌طور تکان‌ها آن گرد و غبار پاک شود.

🌸 در کتاب خواننده بودم و خودم هم در ایام جوانی که زراعت داشتم، تجربه کردم که اگر پوست گری را باریک ببرند و با آن الک درست کنند و بذر را با آن الک کنند، زراعت دیگر آفت نمی‌زند. آن قدر گری قوی است که آفت‌ها مثل ملخ و سن از زراعتی که بذرش با پوست گری تماس پیدا کرده است، می‌ترسند. موت را هم مثل گری تصور کنید؛ البتّه جسارت به موت نشود، چون موت بسیار شریف است؛ اما از این نظر می‌توان موت را به آن

---

<sup>۷</sup> ابن‌شعبه‌ی حرانی، تحف‌العقول، ص ۱۰۶ و شیخ حرّ عاملی، وسائل‌الشیعه، ج ۲، ص ۴۳۷.



مثل زد که اگر کسی با موت تماس پیدا کند، دیگر هیچ آفتی به او نخواهد رسید و شیطان و دنیا و نفس، دیگر نخواهند توانست به او آسیب برسانند. (۱۹:۰۲)

پدر حاج آقا رحمة الله علیه در دولاب ملک داشت و بعد هم خودشان کار کشاورزی می کردند. تعریف می کردند که من این را شنیده بودم؛ خودم هم امتحان کردم؛ دیدم واقعاً همین طور است؛ وقتی گرگی به گله ای حمله می کرد و او را می کشتند، پوست این گرگ را بر می داشتند؛ دباغی می کردند؛ بعد آن را رشته رشته، باریک باریک مثل نخ می بریدند و با آن الک درست می کردند. بذر گیاهانی که می خواستند بکارند مثل گندم و جو را داخل الک می ریختند و سرند می کردند و بذر از داخل سوراخ ها رد می شد. حاج آقا می گفتند عجیب بود که وقتی چنین بذری را می کاشتیم، هیچ آفتی جرأت نمی کرد نزدیک آن شود و خیلی خوب رشد می کرد. آن قدر گرگ قوی است که آفت ها مثل ملخ و سن از زراعتی که بذرش با پوست گرگ تماس پیدا کرده است، می ترسند. موت را هم مثل گرگ تصوّر کنید؛ یعنی اگر انسان با موت تماس بگیرد، آفت های دنیا دیگر جرأت نمی کنند به سمت او بیایند؛ البته جسارت به موت نشود؛ چون موت بسیار شریف است؛ از یک جهت به گرگ تمثیل شد؛ و الاّ موت خیلی شریف است؛ ولی از این نظر، خاصیتش شبیه گرگ است؛ یعنی اگر انسان با موت تماس داشته باشد، دنیا نمی تواند به انسان ضرر بزند؛ دیگر حرص دنیا سراغ فرد نمی آید؛ دروغ نمی گوید؛ غیبت نمی کند؛ ظلم نمی کند؛ به حق کسی تعدی نمی کند؛ برای روح و جان خودش آلودگی به بار نمی آورد. چرا؟ چون بذر وجودش با موت تماس گرفته است و دیگر دنیا جرأت نمی کند به سمت او بیاید و به او آفت برساند. اما از این نظر می توان موت را به آن مثل زد که اگر کسی با موت تماس پیدا کند، دیگر هیچ آفتی به او نخواهد رسید و شیطان و دنیا و نفس، دیگر نخواهند توانست به او آسیب برسانند. زور شیطان و نفس و دنیا دیگر به آن فرد نخواهد رسید، چرا؟ چون با موت تماس گرفته است.

خودمان را هم کمی محک بزنییم. خدا کمک می‌کند؛ اما وقتی خدا نشانمان می‌دهد، حواسمان باشد. این حرف‌ها را که می‌شنویم، خدا زمین‌هاش را فراهم می‌کند که ما بفهمیم چقدر از حقیقت آنها را در وجودمان داریم؛ مثلاً اگر فردا که سر کار رفتی، کسی پیدا شد و چند تا بد و بیراه به شما گفت؛ یا اگر مشکلی در کار و زندگی پیش آمد، آنجا انسان خودش را بسنجد و ببیند داغ شد؟ توانست تحمل کند یا نه؟ ببیند چگونه است؟ لذا وقتی خدا لطف می‌کند نشان می‌دهد، لاقلاً ما چشممان را باز کنیم و ببینیم. ما هنر نداریم که خودمان برویم و پیدا کنیم که حقیقت چیزهایی که می‌شنویم، چقدر در وجودمان محقق شده است؛ خدا نشان می‌دهد؛ منتها خدا که نشان می‌دهد، ما ببینیم. اگر هم دیدیم ناقص است، کاری ندارد شخص یک استغفار می‌کند و کمی بیشتر روی خودش کار می‌کند؛ با موت رفیق‌تر می‌شود که غصه نیاید. من بعضی از دوستان جوانان را دیده‌ام؛ کمی که درباره‌ی این موضوعات با هم صحبت می‌کنیم؛ می‌خوانیم یا مطالعه می‌کنیم، گمان می‌کنند که واجد شده‌اند. بعد گاهی خودشان پیش من می‌آیند و از دست خودشان گله می‌کنند که اصلاً من نمی‌دانم چرا این‌طور شده‌ام؟! سه چهار هفته پیش، یکی از دوستان جلسه گفت: من این همه سال است که این حرف‌ها را از شما می‌شنوم؛ چرا وقتی این اتفاق افتاد، این قدر دردم آمد و به هم ریختم؟ از خودم چنین توقعی نداشتم. خدا کمک می‌کند و نشان می‌دهد؛ چون گاهی انسان دچار توهم می‌شود و گمان می‌کند که واجد چیزهایی شده است؛ لذا خدا مشکلات را پیش می‌آورد تا به او نشان دهد که هنوز جا دارد روی خودت کار کنی؛ اینکه الفاظش را بلد شدی، دلیل بر این نیست که این مقامات را داری. این الفاظ را که یاد گرفتی، مقدمه‌ی واجد شدن است؛ خود واجد شدن نیست. خدا با مشکلاتی که پیش می‌آورد، پرده را کنار می‌زند و نشان می‌دهد تا انسان بفهمد تا کجای راه رفته است و همت کند که باقی راه را به لطف و عنایت اهل بیت علیهم‌السلام طی کند و آن حقایق را واجد شود. خلاصه، این حرف‌ها

را که می‌زنیم، ممکن است در دسر هم بیاورد؛ ممکن است خدای متعال از این دست محک‌ها پیش بیاورد؛ برای همه‌ی ما؛ اوّل برای خود من که حرف‌هایش را می‌زنم. باید اوّل خودم تنم را برای یک چیزهایی چرب کرده باشم بعد به زبان بیاورم؛ اول من باید آماده باشم که محک‌های الهی پیش بیاید؛ بعد هم شما که می‌شنوید. این هم لطف خداست؛ مثل تستی است که فرد از خودش به عمل می‌آورد؛ یا مثل این است که افراد خودشان را چکاپ می‌کنند تا ببینند که از نظر بهداشتی و سلامت چطور هستند، خدا هم گاهی اوقات چنین کارهایی می‌کند؛ ما را چکاپ می‌کند و نشانمان می‌دهد که چربی خونت چقدر است؛ قند خونت چقدر است؛ اورهات چقدر است. در همین اتفاقات زندگی، انسان را چکاپ می‌کند و نشان می‌دهد. وقتی نشان داد، انسان می‌تواند خودش را تکمیل و نقص‌ها را برطرف کند.

🌸 قبل از موت هر چه بگوییم، غیبت است. تا نمیریم، میزان و ترازو را نمی‌بینیم؛ «**عَلَىٰ مِيزَانٍ**

**الْاَعْمَالِ**»؛ **عَلَىٰ مِيزَانِ** میزان اعمال است. و هر چه بگوییم، به انحراف می‌رود. بعد از موت هر

چه بکنیم، قشنگ است. (۲۴:۴۹)

قبل از موت هر چه بگوییم غیبت است، چرا؟ غیبت یعنی چه؟ یعنی پشت سر کسی حرف می‌زنیم؛ او را نمی‌بینیم و حرف می‌زنیم؛ لذا الان تا وقتی پرده جلوی چشم ماست و نمی‌بینیم، هر چه بگوییم غیبت می‌کنیم. غیبت نه به این معنی که بدی می‌گوییم؛ به این معنی که پشت سر طرف حرف می‌زنیم؛ یعنی بدون دیدن او راجع به او حرف می‌زنیم. اینکه راجع به خدای ندیده حرف می‌زنیم، غیبت است؛ راجع به امام ندیده حرف می‌زنیم، غیبت است. ندیدیم؛ ولی حرف می‌زنیم. امیدواریم پرده کنار برود و حقایق را ببینیم. آنجا انسان اگر حرف بزند، قشنگ است؛ چون تا فرد معیار را ندیده است، هر چه حرف بزند، خارج از

<sup>۸</sup> مجلسی، بحار، ج ۹۷، ص ۲۸۷ و شهید اول، المزار، ص ۴۶.

معیار حرف زده است. معیار چه کسی است؟ فرمود: «علیّ میزانی الأعمال» امیرالمؤمنین علیه السلام

میزان اعمال است. چه موقع فرد معیار را می بیند؟ وقتی که به موت نائل شود. وقتی فرد به موت نائل شود، امیرالمؤمنین علیه السلام که میزان است را می بیند. وقتی میزان و معیار را دید، دیگر در حرف زدن، منحرف نخواهد شد. آن وقت درست حرف می زند، هرچه هم بگوید قشنگ است؛ اما الآن هرچه بگوید، از خودش می گوید؛ حقیقت را نمی بیند و از ذهن خودش یک چیزهایی می بافت و بیان می کند. به یک تعبیر می توان گفت غیبت می کند؛ پشت سر خدا و اولیاء خدا حرف می زند؛ ولو به خیال خودش قشنگ می گوید؛ اما ندیده است و می بافت. امیدواریم خدا لطف کند، ریا هم نباشد، پرده کنار برود و انسان حقایق را ببیند، آن موقع اگر حرفی هم بزند، حرف هایش قشنگ است؛ چون می بیند و می گوید. یک بار برایتان تعریف کرده ام؛ خدا رحمت کند حاج آقای دولابی را! می فرمودند: سال ها بود که یکی از رفقای روحانی خود را ندیده بودم. بعد از مثلاً بیست سال در مجلسی به هم رسیدیم. او با من شوخی کرد و گفت: آقا میرزا اسماعیل، از این غیب هایی که می گویند شما می گویی، کمی هم برای ما تعریف کن. حاج آقا فرمودند: من به او گفتم: من غیب می گویم؟ من کجا غیب می گویم؟ شما غیب می گوید. من هرچه می گویم، همه را می بینم و می گویم. می گویم خدا، می بینم؛ می گویم پیغمبر، می بینم؛ می گویم قیامت، می بینم. من کجا غیب می گویم؟ شما این همه روی منبر، گفتی، خدا، یک بار هم خدا را دیده ای؟ این همه گفته ای پیغمبر، ملائکه، بهشت و جهنم، اینها را دیده ای و گفته ای؟ ببین! تو غیب می گویی؛ من کجا غیب می گویم؟ من وقتی می گویم، می بینم و می گویم. وقتی کسی به موت برسد، می بیند؛ فرق می کند با کسی که مثل من غیب می گوید؛ من الآن برای شما غیب می گویم.

حضرت عیسیٰ علیه السلام فرمود: «لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ مَنْ لَمْ يُؤَلِّدْ مَرَّتَيْنِ»<sup>۹</sup> کسی که دو بار متولد نشده است هرگز به ملکوت آسمانها داخل نمی‌شود؛ یک تولد از رحم مادر و یک تولد از رحم طبیعت. پیامبر ما هم فرمود: «موتوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»<sup>۱۰</sup> قبل از اینکه با فرا رسیدن فوت، اضطراراً به موت نایل شوید، به اختیار خود تن به موت بدهید. هر دو سخن اشاره به یک حقیقت است. (۲۸:۰۸)

یعنی از دو زاویه نگاه کنید. اگر داخل رحم مادر را نگاه کنید، بچه‌ای که می‌خواهد متولد شود، در حال مرگ است؛ حیات جنینی‌اش در حال اتمام است؛ دارد به موت می‌رسد. اگر بیرون رحم مادر را نگاه کنید، این بچه در حال تولد است. از دو زاویه که نگاه کنید از یک زاویه تعبیر موت و از زاویه‌ی مقابل تعبیر تولد را می‌شود به کار برد. حضرت عیسیٰ علیه السلام فرمودند: انسان به ملکوت آسمانها وارد نمی‌شود، مگر اینکه دو بار متولد شود. یک‌بار از رحم مادر متولد شدیم و به عالم طبیعت آمدیم؛ یک‌بار هم از رحم عالم طبیعت متولد می‌شویم که این تولد، تولد روحانی است نه تولد جسمانی. تولد اول ما، تولد جسمانی بود؛ بدنمان از رحم مادر بیرون آمد. تولد دوم، تولد روحانی است؛ باید دل‌مان از این دنیا کنده شود و بیرون برود؛ باید توجه‌مان از این دنیا بیرون برود. تا وقتی که توجه ما به دنیا است، در دنیا هستیم. این را بگوییم توجه‌مان هر جا که باشد همان جا هستیم؛ لذا همین الآن در این جلسه، ما کسی را داریم که در دنیا است؛ کسی را هم داریم که در برزخ است؛ کسی را هم داریم که همین الآن در قیامت است. کسی که در جلسه نشسته است و حواسش به دنیا است، در دنیا است؛ کسی که الآن در جلسه نشسته است و بغل دست شماست و حواسش

<sup>۹</sup>. داود قیصری، شرح فصوص الحکم، ص ۳۱۵.

<sup>۱۰</sup>. کلینی، کافی، ج ۳، ص ۳۶۱ و مجلسی، بحار، ج ۶۹، ص ۵۹.

در برزخ است، الآن در برزخ است؛ کسی هم که بغل دست او نشسته و حواسش در قیامت است، در قیامت است. انسان جایی است که توجه‌اش آنجاست. توجه ما هر جا باشد، آنجا هستیم. امیدوارم خدا پرده را کنار بزند و ببینیم این حرف یعنی چه؟ می‌شود سه نفر بغل دست هم نشسته باشند؛ یکی از آنها در دنیا، یکی در برزخ و دیگری در قیامت باشد. توجه انسان هر جا باشد، همان جاست. توجه کسی هم در قرب باشد، الآن در قرب است. «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ»<sup>۱۱</sup> آنجا نشسته است. بنابراین اگر از این طرف نگاه کنیم، دوبار باید متولد شویم: یکبار از رحم مادر و یکبار از دل بستگی و توجه به عالم طبیعت؛ اگر از آن طرف نگاه کنیم، دوبار باید بمیریم: یکبار باید حیات جنینی ما تمام شود و یکبار هم باید حیات دنیوی ما تمام شود؛ یعنی دیگر در دنیا زندگی نکنیم؛ دلمان جای دیگری باشد. هر دو یک حقیقت است. اگر برای کسی این دو تولد یا این دو موت اتفاق بیفتد، راه به ملکوت پیدا می‌کند و درهای ملکوت به رویش باز می‌شود.

✿ آمادگی موت خوب است، نه زود مردن. بعد از این آمادگی، عمر دنیا بسیار پر ارزش خواهد بود. حضرت امیر علیه السلام فرمود: یک ساعت دنیا را به همه‌ی آخرت نمی‌دهم. آمادگی باید داشت، نه عجله برای مردن. (۳۲:۰۱)

مقصود از آمادگی موت، همان استعداد برای موت است که امام سجّاد علیه السلام فرمودند: «اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي التَّجَافِيَّ عَنِ الدَّارِ الْغُورِ وَ الْإِنَابَةَ إِلَى الدَّارِ الْخُلُودِ وَ الْأَسْتِعْدَادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ حُلُولِ الْفَوْتِ»<sup>۱۲</sup> اینکه انسان برای رفتن استعداد و آمادگی داشته باشد. چمدانش را بسته و همه‌ی وسایلش آماده است، هیچ کار لنگی ندارد که اگر الآن به او بگویند آقا راه بیفت، بگوید تو را به خدا یک دقیقه

<sup>۱۱</sup> سوره‌ی قمر، آیه‌های ۵۵.

<sup>۱۲</sup> مجلسی، بحار الانوار، ج ۹۵، ص ۶۳.



اجازه بدهید؛ فلان چیز را یادم رفته در ساکم بگذارم. نه، ساکش را بسته و آماده است؛ اما عجله برای رفتن ندارد؛ فعلاً اینجا هست. انسان اگر ساکش را برای رفتن ببندد، تازه اینجا ماندن دارد. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند یک ساعت دنیا را به همه‌ی آخرت نمی‌دهم؛ یعنی دنیای بعد از موت خیلی بزرگ و گران قیمت است. دنیای قبل از موت خیلی چیز بی‌خود و بی‌ارزشی است؛ اما دنیای بعد از موت خیلی چیز بزرگ و ارزشمندی است. خدا می‌داند یک لحظه‌ی دنیا چقدر ارزش دارد! بعداً چقدر انسان حسرتش را می‌خورد! ببینید چطور به التماس می‌افتند: «رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحاً فِيمَا تَرَكْتُ»<sup>۱۳</sup> التماس می‌کنند که خدا یک لحظه آنها را بعد از مرگ به این عالم برگرداند؛ چون بعد از موت قیمت لحظه‌ی دنیا را فهمیدند. وقتی مرگ آمد، به التماس می‌افتند که «رَبِّ ارْجِعُونِ» آن موقع می‌فهمند ساعاتی که می‌گشتند چاله‌ای پیدا کنند و عمرشان را داخل آن بریزند؛ گیر کرده بودند که اوقات اضافی عمرشان را چطور صرف کنند، بعد از مرگ می‌فهمند قیمت هر ثانیه‌اش چقدر است. بعد از مرگ انسان قیمت لحظه‌های این عالم را می‌فهمد؛ لذا کسی که به موت نائل شد، آن وقت زندگی‌اش ارزش پیدا می‌کند. لحظه‌ی عمرش ارزشمند می‌شود. این است که فرمود یک ساعت دنیا را به همه‌ی آخرت نمی‌دهم. چرا؟ چون امیرالمؤمنین علیه السلام آن طرف موت، زندگی می‌کند؛ این است که یک ساعت دنیا را به همه‌ی آخرت نمی‌دهد. ان شاء الله انسان آمادگی پیدا کند. اینکه انسان برای مردن عجله داشته باشد، اصلاً چیز قشنگی نیست. عجله کار شیطان است. در جمله‌ی بعدی هست.

---

<sup>۱۳</sup>. سوره‌ی مومنون، آیه‌های ۹۹ و ۱۰۰.

﴿الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ﴾<sup>۱۴</sup> عجله از شیطان است. برای مردن عجله نداشته باشید، ولی سرعت خوب است؛ یعنی آمادگی رفتن را تهیه کنید. «و سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ»<sup>۱۵</sup> به سوی آمرزش پروردگارتان و بهشت سرعت بگیرید. (۳۵:۰۱)

عجله برای مردن چیز خوبی نیست. انسان باید آماده باشد؛ اما هیچ عجله‌ای هم نداشته باشد، فعلاً ما اینجا هستیم، هر لحظه بگویند بیا، در جا حرکت می‌کنیم؛ اما تا وقتی هم نگفته‌اند، اینجا جایمان راحت است. دنیایی که انسان با استعداد موت در آن زندگی کند، خیلی هم به او خوش می‌گذرد؛ خیلی راحت است؛ هیچ‌یک از تلخی‌های دنیا روی او کارگر نیست؛ برایش خیلی شیرین است؛ در دنیای بعد از موت زندگی می‌کند و وارد دارالجزا شده است؛ صورت ظاهرش در دنیاست. دنیای قبل از موت، دارالعمل است. قبل از اینکه انسان به موت برسد باید تقلاً و عمل کند. دنیای بعد از موت، دارالجزاست؛ یعنی تحویل می‌گیرد، اصلاً زحمت نمی‌کشد؛ رزق خدا می‌آید، مفت می‌خورد و کیف می‌کند؛ زیر آسمان خدا راحت لم داده و زندگی می‌کند، کیف دنیا را می‌کند. مؤمنین را می‌بیند، با مؤمنین عشق می‌کند. همین امروز ظهر، سر نماز یک دفعه در ذهنم خطور کرد، گفتم خدایا عجب ما را در این عالم مفت خور کرده‌ای. واقعاً کیف دنیا را چه کسی مثل ما کرده است؟ هر چه من فکر کردم دیدم کسی کیف دنیا را مثل ما نکرده است؛ ما خیلی خوش گذرانیم. ما آمدیم در دنیا، کیف کردیم و رفتیم، حالا خیلی هم منت سر خدا نگذاشته باشیم که خدایا ما مؤمن بودیم. کیف کردیم، چه کسی کیفی که ما در دنیا کردیم را کرد؟ بگردید پیدا کنید. افرادی که در حرص، کینه، آز، حسد، غصه و حسرت بودند، چه چیزی از دنیا فهمیدند؟ ما در دنیا

<sup>۱۴</sup>. ابن‌شعبه‌ی حرّانی، تحف العقول، ص ۴۳ و مجلسی، بحار، ج ۶۸، ص ۳۴۰.

<sup>۱۵</sup>. سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۳۳.

کیف کردیم؛ رزق خدا را به این خوشمزگی خوردیم؛ روی زمین خدا به این راحتی لم دادیم؛ خیالمان هم تخت بود؛ با بنده‌های خدا هم این‌طوری رفیق بودیم؛ آنها را می‌دیدیم، از دید و بازدید کیف می‌کردیم؛ حتی من فکر کردم دیدم خدایا از شغلی هم که ما را سر آن گذاشته‌ای، کیف کردیم؛ حالا نه شغل خودم، هر فردی که انصاف بدهد کار خودش را این‌طور می‌بیند. اگر به من می‌گفتند که اصلاً مزد و حقوق و... هیچ، یک برنامه برای تفریح و لذت، کاری که دوست داشته باشی انجام بدهی چیست؟ می‌گفتم خدایا کلاسی باشد که من بروم برای یک عده جوان صحبت کنم. دیدم خدایا همین هم هست. خدا ما را در این عالم، روی پر قو خوابانده است. انسان هر چقدر فکر کند که ما برای چه غصه بخوریم، چه چیزی برای ما کم گذاشته‌ای، چیزی پیدا نمی‌کند؛ یعنی واقعاً در این عالم، انسان کیف کرده و رفته است. خیلی هم هنر کرده‌ایم و اسم خودمان را مؤمن گذاشته‌ایم؛ منت هم سر خلق می‌گذاریم که ما مؤمن هستیم، کیف دنیا را انسان کرد. ببینید خود شما اینجا همدیگر را می‌بینید چقدر از بودن با همدیگر لذت می‌برید، رفیق‌های به این خوبی دارید! جلسه‌ی این چنینی دارید! همه جا ان‌شاءالله این احساس را داشته باشید! فقط هم در جلسه نباشد، در همه‌ی زندگی باشد، خدا پرده را کنار بزند، نشان‌تان بدهد که روی پر قو شما را بزرگ کرده است. بعد ببینید چقدر قشنگ شما را با لطافت نگهداری می‌کند تا ان‌شاءالله... وقتی هم که لازم باشد انسان از این عالم برود. می‌خواهم بگویم عجله برای رفتن نداشته باشیم، اینجا خیلی هم خوش می‌گذرد؛ منتها چنین شخصی برای رفتن آماده است. اگر به او گفتند بیا، یک ثانیه هم درنگ ندارد. یک ذره هم چسبندگی به این عالم ندارد؛ همه‌ی کارهایش را کرده است؛ آماده‌ی رفتن است. در روایت داریم که دو شاخه ریحان می‌آورند، مؤمن نفس می‌کشد و روحش از بدنش بیرون می‌رود. کسی احساس نمی‌کند که چه شد رفت؟ یک دفعه می‌بینی نشسته است، یک لحظه بعد نیست؛ رفت؛ چون چسبندگی به این عالم

نداشته است. خلاصه عجله برای رفتن، کار درستی نیست «الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ» عجله کار شیطان است. افرادی که می‌گویند خدایا زودتر مرگم را بده، خیلی زشت و بد است. آمادگی رفتن خوب است، نه عجله و شتاب برای رفتن؛ چون عجله یعنی قبل از اینکه این میوه برسد، از درخت بچینند. میوه‌ی نرسیده، کال است؛ خوب نیست. من نمی‌دانم میوه‌ی وجود من چه موقع رسیده است؟ باغبانی که مرا کاشته است، می‌داند. «أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ؛ أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ»<sup>۱۶</sup> زارع او است، او کاشته است. زارع و باغبان خیبری است می‌داند لحظه‌ی مناسب برای جدا کردن این میوه از درخت چه موقع است. به موقع می‌آید جدا می‌کند. پس خود میوه شتاب نکند؛ چون اگر شتاب کند و عجله به کار ببرد، عجله میوه را خراب می‌کند؛ میوه کال کنده می‌شود، هنوز فرصت داشت که رسیده‌تر، آب دارتر و شیرین‌تر شود. چرا عجله کرد؟ منتها آماده باش که هر وقت دست باغبان آمد تو را جدا کند، نگویند کمی بیشتر بگذار من به درخت آویزان باشم. نه، آماده‌ی کنده شدن باشد. انسان وقتی آماده‌ی کنده شدن می‌شود که بداند او را کجا می‌خواهند ببرند. بفهمد که این میوه را می‌خواهند به مجلس چه سلطانی ببرند و جلوی کدام سلاطین عالم هستی بگذارند؛ آن وقت خودش از دست باغبانی که این را از درخت بچیند، استقبال می‌کند. به هر حال آمادگی رفتن قشنگ است، نه عجله برای رفتن. عجله برای رفتن، نشان‌دهنده‌ی جهل است؛ اما آمادگی رفتن نشان‌دهنده‌ی معرفت و فهم است.

این بحث خیلی طولانی شد. البته، با این حسن تفأل که هر مبحثی را پشت سر می‌گذاریم خدا عنایت کرده باشد که آن وادی را در سیرمان پشت سر گذاشته باشیم. موت کمی طول دارد، جان دادن کمی طول دارد، این است که طولش را هم می‌خریم، چیز گران قیمتی

<sup>۱۶</sup>. سوره‌ی واقعه، آیات ۶۳ و ۶۴.

است، ناز هم که می‌کند، انسان نازش را می‌خرد. اگر انسان ناز موت را بکشد، خیلی ضرر نکرده است.

🌸 جان اشقیا را می‌کنند، دوستان اهل بیت علیهم‌السلام خودشان جانشان را می‌دهند. بعضی از دوستان اهل بیت چند هزار سال است جانشان را کف دستشان گرفته‌اند که تقدیم کنند و هنوز نوبتشان نرسیده است. آنها التماس می‌کنند تا امانتی را که گرفته بودند، از آنها پس بگیرند. خدا خدایی خودش را در عبد مخفی کرده است و امانت همین است. انسان امانت خدایی را گرفت، چون ظلوم و جهول بود؛ یعنی چون ناقلا بود، نه اینکه ظالم و جاهل بود. حالا دوستان اهل بیت علیهم‌السلام می‌خواهند این امانت را پس بدهند. چند هزار سال انتظار آنها هم ناشی از حالت روحی آنهاست که از بس خالص است، یک ساعتش چند هزار سال است. مثل کسی که چند ثانیه خواب می‌بیند، ولی در عالم رویا صد سال حادثه را مشاهده می‌کند.

(۴۲:۱۸)

نکته‌ی اولش را که قبلاً توضیح داده‌ایم: اشقیا را خدای متعال به زور می‌برد؛ جان می‌کنند. به سختی از این عالم کنده می‌شوند؛ اما مؤمن و دوست اهل بیت علیهم‌السلام، خودش جان خودش را کف دست گرفته و تقدیم می‌کند. بعد اشاره فرمودند که بعضی از دوستان اهل بیت علیهم‌السلام چند هزار سال است جانشان را کف دست گرفته‌اند. به یک تعبیر سرش را کف دست گرفته که تقدیم کند، پشت در، در صف ایستاده و منتظر است که از او بپذیرند؛ چشم به راه است.

امانت و ودیعه‌ی الهی که خدای متعال به مؤمن عنایت کرده است و قرآن هم فرمود: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»<sup>۱۷</sup> چیست؟ امانتی که کوه‌ها، آسمان و زمین تحمل نکردند و انسان تحمل کرد،

---

<sup>۱۷</sup>. سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۷۲.

خدایی خود خداست. «الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُّوبِيَّةُ»<sup>۱۸</sup> عبودیت گوهری است که کنه آن گوهر، ربوبیت است. خدا ربوبیت خود را در وجود عبد به امانت و ودیعت نهاد. اگر کسی بتواند به حقیقت خودش برسد، به خدا رسیده است؛ چون عبد از خودش چیزی ندارد. در بحث توحید، مفصلاً با هم خواندیم که عبد گمشده‌ای است که اصلاً پیدا شدنی نیست؛ لذا عبد هر چه به دنبال خودش بگردد، خودی پیدا نمی‌کند؛ چیزی که پیدا می‌شود، خداست؛ ربّ پیدا می‌شود. هر کس خود را جستجو کند، خدا را پیدا می‌کند. پس خدا خدایی خودش را به ودیعت نهاد و در وجود مؤمن مخفی کرده است. بعد فرمود این ودیعه را چون ظلوم و جهول بود، گرفت. یک معنای ظلوم و جهول این است که بسیار ظالم و بسیار جاهل است؛ اما این معنا مقصود نیست؛ یعنی رند، ناقلا و زرنگ بود؛ فهمید چیست؛ فهمید که چه چیز گرانبهائی است. از بین همه‌ی خلق، زرنگی کرد و فهمید چند می‌ارزد؛ لذا حاضر شد قیمتش را بپردازد. انسان برای تحمّل این امانت قیمت سنگینی هم باید بپردازد. روی دوش بقیه‌ی موجودات، این بار مسؤولیت قرار نگرفت. آنها با عرض ولایت خلق شدند؛ اما تحمّل ولایت را نکردند. انسان بود که تحمّل ولایت را کرد و این بار سنگین را پذیرفت. گفت:

آسمان بار امانت نتوانست کشید      قرعه‌ی فال به نام من دیوانه زدند

عهده‌دار بودن بار امانت هزینه دارد. او چون ناقلا و زرنگ بود، فهمید که این می‌ارزد و حاضر شد هزینه‌اش را هم بپردازد. گفت: می‌پردازم؛ زیر بارش می‌روم و این ودیعه را پذیرفت. حالا می‌خواهد این ودیعه را به صاحب امانت برگرداند، گفت:

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست      روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم

<sup>۱۸</sup>. منسوب به امام صادق علیه السلام، مصباح الشریعة، باب ۲، ص ۷.



می‌خواهد رخس را ببیند و این را تسلیم او کند. این عاریت و امانت است؛ برای خودش نیست، می‌خواهد این را به صاحبش برگرداند. اخلاص و خلوصی که در این حرکت دارد، به لحظات انتظار این فرد ارزش می‌دهد. یک لحظه انتظار او، ممکن است با میلیون‌ها سال قابل مقایسه نباشد و ارزشمندتر باشد. ارزش لحظه‌ها در عالم حقیقت به حرکت ثانیه‌شمار ساعت نیست که تیک‌تیک صدای ساعت بگوید که این وقت چقدر می‌ارزد. کمیّت ملاک نیست؛ کیفیّت ملاک است. در روایت داریم «ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ»<sup>۱۹</sup> یک ضربت امیرالمؤمنین علیه السلام در روز جنگ خندق، بیش از عبادت همه‌ی انسان‌ها و همه‌ی جن‌ها در طول تاریخ، قیمت دارد، این به‌خاطر کیفیّت عمل است، کیفیّت عمل مهم است و به عمل ارزش می‌بخشد. اینکه فرمود هزاران سال در انتظارند؛ یعنی یک ثانیه، ارزش هزاران سال را دارد. یک ثانیه انتظار خالص، ارزش هزاران سال انتظار را دارد. و مؤمن با این خلوص ایستاده است برای اینکه این ودیعه را به صاحب خودش تقدیم کند؛ این به‌خاطر حالت روحی خودش است. بعد هم ایشان مثال ملموسی زد که انسان یک خواب کوتاه می‌بیند، ظاهراً از نظر علمی هم اثبات شده که رویاهای شب ما خیلی کوتاه‌اند، چند ثانیه حداکثر یک دقیقه؛ اما در همان چند ثانیه یا یک دقیقه، سال‌های طولانی زمان را به صورت رویا می‌بیند. صورت ظاهرش را از این طرف نگاه کنیم سی، چهل، پنجاه یا شصت ثانیه است؛ اما آن طرفش را نگاه کنیم صد سال حادثه را به خواب می‌بیند، ارزشش این‌گونه است. مؤمنین چشم به راهند تا این هدیه را تقدیم کنند؛ در دستشان گرفته‌اند؛ منتظرند که از آنها تحویل بگیرند؛ تا چه موقع ان‌شاءالله در باز شود و این هدیه را از آنها تحویل بگیرند.

سؤال: در مورد آن امانت توضیح دهید؟

<sup>۱۹</sup> سیدبن طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۱، ص ۴۶۷ و شیخ حرّ عاملی، إثبات الهداة بالنصوص والمعجزات، ج ۳، ص ۴۵۶.

آن امانت توضیح دادنی نیست؛ پیدا کردنی است. امانت، خودمان هستیم؛ چون خود ما این بدن نیستیم. بدن قشر و پوسته‌ای است که در این عالم دیده می‌شود؛ حقیقت ما نیست. آن چیزی که گفتیم پرده‌ای بین این جسم و آن وجود دارد؛ چیزی که آن طرف پرده است؛ آن خودمان هستیم. اگر این پرده‌ی نفس را شفاف کنیم، ان شاء الله چیزی که آن طرف پرده است را می‌بینیم. روی پرده‌ی نفس کار کنیم. ما بدن، نفس، جان و روح داریم. اینها هر یک چیزی است. بدنمان را می‌شناسیم، جانمان هم چیزی است که حیات طبیعی ما به آن وابسته است و عزرائیل موقع مردن می‌گیرد و می‌برد. آنچه را عزرائیل می‌برد، جان است؛ روح نیست. روح چیز دیگری است. بین ظاهر وجودمان و روح، پرده‌ای به نام نفس است. این پرده می‌تواند مرتبه به مرتبه لطیف و شفاف شود. نفس اماره به سوء خیلی کدر است؛ مثل یک سنگ تیره می‌ماند که نور از آن عبور نمی‌کند. این طرف خورشید روح است، آن طرف هم ظاهر وجود ماست. گفتیم دیگر؛ پرده کنار رفت؛ پناه بر خدا! خورشیدی که آن طرف است، نورش این طرف نمی‌آید؛ چون این پرده کدر است. اگر روی این پرده کار شود، می‌تواند مرتبه به مرتبه شفاف شود، شفاف شود، شفاف شود؛ یعنی نفس اماره از لوامگی سر در بیاورد و به ملهمه برود. نفس رو به لطافت برود تا به نفس مطمئنه، به نفس راضیه، به نفس مرضیه برسد، طوری شفاف می‌شود؛ مثل اینکه اصلاً نیست. آن وقت، آن حقیقت، آن خورشیدی که آن طرف است، تماماً این طرف طلوع و تجلی می‌کند، آن گاه خودمان را پیدا می‌کنیم؛ یعنی به خودمان دست پیدا می‌کنیم. چیزی که الان از خودمان می‌شناسیم، یک ظاهری است؛ خود ما نیست. خود ما فعلاً گمشده است. امیدواریم خود اهل بیت علیهم‌السلام کمک کنند که آن گمشده را در وجود خودمان پیدا کنیم. به آن که برسیم، به خدا، به اهل بیت علیهم‌السلام، به همه چیز، یعنی به حقیقت رسیده‌ایم. امیدوارم خدای متعال خودش کمک کند؛ بتوانیم منزل موت را درست طی کنیم، طی کردن آن هم واقعاً از عهده‌ی ما بر نمی‌آید، باید

یک جلوه از جمال خودشان نشان دهند تا انسان به راحتی از دلبستگی‌های دنیوی، تعلقات نفسانی و از خودبینی‌ها پرواز کند. یک جلوه از آن طرف، یک گوشه چشم «و انظر إلینا نظرة رَحِيمَةً»<sup>۲۰</sup> یک نگاه سرشار از رحمت به جمع همه‌ی ما بیندازند؛ باور کنید یک نگاه همین

الآن بیفتد، هیچ یک از ما اینجا نیستیم. آن نظر، نظر لطف و عنایت است، گفت:

به ذره‌گر نظر لطف، بوتراب کند بر آسمان رود و کار آفتاب کند

ان شاء الله امیرالمؤمنین علیه السلام یک نظر لطف به جمع همه‌ی ما بیندازد؛ به دل همه‌ی ما بیندازد؛ بعد همه‌ی ما این منزل را بدون اینکه اصلاً خودمان بفهمیم چه شد، طی می‌کنیم. یک دفعه می‌بینیم، اینجا نیستیم و آن طرف پرده نشسته‌ایم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ

---

<sup>۲۰</sup> مجلسی، بحار، ج ۹۹، ص ۱۱۰ و محدث قمی، مفاتیح الجنان، دعای ندبه.